



عزادار اجیر | بهرنگ رجبی | نهایشنامه‌های بیدگل: امریکایی (۱۱) | 

عزادار اجیر |  
والاس شان | ترجمه‌ی بهرنگ رجبی |  
بازبینی نهایی متن: فرشید گرد مافی | صفحه‌آرایی: آلاشویر |  
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |  
مدیر تولید: مصطفی شریفی | چاپ و صحافی: سپیدار |  
چاپ دوم ۱۳۹۶ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |  
شابک: ۷-۵۱-۷۸۰۶-۶۰۰-۹۷۸ |

Bidgol Publishing co. | نشر بی‌دگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |  
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴ |  
تلفن فروشگاه: ۱۷ ۳۶ ۹۶ ۶۶ ، ۴۵ ۳۵ ۴۶ ۶۶ | تلفکس: ۱۶ ۳۶ ۹۶ ۶۶ |

www.nashrebidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

\* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.



| شخصیت‌ها

جک

ہوارد

جوڈی

## | بخش یکم |

جک: (به تماشاگرها) عزادارِ اجیر. من عزادارِ اجیرم. باید بهتون بگم یه دنیای کوچیکِ خیلی خاصی مُرده و من عزادارِ اجیرش‌ام. هاه آره، می‌دونین دیگه، تو خیلی گروه‌ها و قبیله‌ها رسمِ مهمیه. یکیو می‌ذارن که سوگواری کنه، شیون کنه، و آتیشِ مراسمِ عمومیه روشن کنه. وقتی کسِ دیگه‌ای نباشه، بالأخره یکیو می‌ذارن دیگه.

خدایا، می‌دونین، خیلی روشن و واضح اون لحظه رو یادمه - کی بود؟ - خیلی سال پیش - یکی داشت می‌گفت «اگه خدا از عوضی‌ها خوشش نمی‌اومد، یه خروار ازشون نمی‌ساخت.» کسی که داشت اینو می‌گفت حینِ گفتنش صاف زُل زده بود به من - هاهاها -

فکرکنم یکی ازم پرسید «هی، حالتِ خوبه؟» می‌دونین،

من هم گفتم «هاه، مهم نیست. این حرف‌ها منواذیت نمی‌کنه. منظورم اینه که خوب‌آم، واقعاً.» راستی، یادتونه کی بود که مردم عادت داشتن تمام مدت اینوبگن؟ «خوب‌آم، واقعاً؟» «خوب‌آم، واقعاً؟» ها ها ها – باید اعتراف کنم جمله‌ایه که من همیشه حالم کلاً ازش به هم می‌خورده، ولی به هر حال می‌دونین، همه مون هم استفاده‌ش می‌کردیم دیگه – آها ها ها –

یادمه به جودی گفتم «من بگی‌نگی نمی‌فهمم این بایدو که تو برا خودت گذاشته‌ی، که تو چیزهای ظریف‌تر دنبال زیبایی بگردی. دست خودتو نگاه کن – دستتونگاه کن، بشقابو، کیکو، میزو...»

جودی: (به تماشاگرها) من فکر می‌کنم گشتن پی شکل‌های پالوده‌ترشده‌ی مجازات هیچ‌وقت تمومی نداره. بالأخره که کلی راه هست برا این که به زور زندگیوازتو یه آدم کشید بیرون. یه ملکه‌ی خیلی بی‌رحمی یه بار غمگین پرسیده، یا می‌گن پرسیده، که «می‌شه روشی پیدا کرد که با ملاحظه‌ی ذاتی طبع بشری ما بیش‌تر بخونه؟»

من خیلی اونو دوست داشتم؛ یه جور شکنجه بود. هر روز صبح منتظر بشینی صورتشو تماشا کنی، همه‌ی اون لحظات طولانی‌ای که تو خواب و نیمه‌خواب و ول می‌خورد و غلت می‌زد و خودشو کِش و قوس می‌داد – من اون جا می‌نشستم کنارش، دستمو می‌ذاشتم

کنارش ولی بهش دست نمی‌زدم و درد ذره ذره‌ی تنمو پُر می‌کرد، انگار یه کُسی داره با پارچ می‌ریزدش توتنم. **جک:** (به تماشاگرها) می‌دونین، من فکر می‌کنم ما باید در موردِ واقعیت‌ها دقیق باشیم - منظورم اینه که در موردِ واقعیت‌های تاریخی خیلی خیلی دقیق باشیم. یا منظورمو این جور بگم که تورو خدا سعی بکنیم دقیق باشیم دیگه. یا منظورمو این جور بگم که تورو خدا وانمود کنیم دقیق ایم دیگه. یا در هر صورت یه همچین چیزیه. خب، به هر حال... به هر حال یه کس‌هایی هستن که معتقدن یه ستون‌نویسِ روزنامه‌ای به اسم نیویورک‌سان بود که سال ۱۹۰۲ برا اولین بار دوتا عبارتِ معرکه‌ایو از خودش درآورد که حسابی کنارِ همدیگه می‌شینن: «روشنفکر» و «عامی».

**جودی:** تماشاش می‌کردم که بیدار می‌شد، وول خوردن‌ها آروم می‌گرفت، دست می‌کشیدم رو صورتش، گردنش، دهنش، بوسش می‌کردم، یه دستمو حسابی می‌بُردم لای موهاش که عینِ یه سطلِ پُرِ کرم چرب و پُرِ پشت بودن. حرفی که هیچ وقت نمی‌زد - عبارتی که تحملشو نداشت: دوست داشتن. دوستت دارم.

**جک:** «روشنفکر» آدمیه که چیزهای زیباترو دوست داره - می‌دونین، این‌که تابلوی رامبراند رو از ساختمون آتیش‌گرفته نجات بده، جای این‌که بچه یا مرغِ سوخاری یا هرچیو نجات بده - ولی «عامی» آدمیه

که می‌شه گفت دوست داره تو محیطِ فرهنگ، راه ساده‌هه روبیره - اه، مجله‌های فکاهی بخونه، پوسترِ آدم‌معروف بزنه به دیوار - می‌دونین، سرگرمی‌های سخیف .

جودی: یه فکراهایی هستن که بگی‌نگی شبیه سلام و احوال‌پرسی‌های معمول‌آن. همه باهاشون موافق‌آن‌ها، ولی به هر حال همین‌طور می‌گیم و تکرارشون می‌کنیم، تمام طولِ روز. مثلاً همه همین‌طور هی می‌گن «انگیزه‌های بشری پیچیده‌آن.» ولی اگه دست بردارین از گفتنش و بهش فکر کنین، مجبورین قبول کنین که انگیزه‌های بشری پیچیده نیستن، یا اگه پیچیده‌آن، دقیقاً همون جور پیچیده‌آن که انگیزه‌های یه مگس پیچیده‌آن. یه جور دیگه بخوام بگم این‌که اگه بخواین یه مگسو بزنین بگشین، از سرِ راه دستِ شما در می‌ره دیگه. آدم‌ها هم همین‌جوری‌آن. وقتی حس کنن یه چیزی تو راهه که می‌خواد بخوره تو صورتشون، می‌کشن کنار. البته که آدم هرازگاه استثنا می‌بینه - آدمی که همین‌طور وامی‌سته سر جاش و منتظرِ ضربه‌هه می‌شه. من عاشقِ سکوت‌آم، زیباییِ سکوت. سایه‌های درخت‌ها. معبد‌های ژاپنی که برف پوشونده‌شون و جنگل دورتادورشونو گرفته. تنهایی، مرگ، وسطِ جنگلِ ظلمات. ولی زندگی من فرق می‌کرد، یه جور بود که فرق داشت: شهر. آدم‌ها. کنسرت. شعر.